# مختصری با خوانندگان

در دهه‏های اخیر در دانشگاهها و در بعضی از مؤسسه‏های رسمی فرهنگی ایران، تحقیقات نسبتاً زیادی در زمینه فلسفه‏های غربی انجام گرفته که در این میان گویی نام کانت و آثار او، به مرور مقام اول را یافته‏اند. در سالهای اخیر، حتی افزون بر مطالعات جنبی، چند متن اصلی نیز از نوشته‏های او به فارسی ترجمه و یا اقتباس شده‏اند. اعتبار این نوشته‏ها به‏هیچ‏وجه یکسان و برابر نیست و در واقع ارزیابی علمی درستی نیز از آنها هنوز به عمل نیامده است. در جامعه ما کتابها می‏آیند و می‏روند و هرچند گاهی در بعضی از مجلات فرهنگی به اختصار معرفی می‏شوند، ولی هیچگاه به معنای واقعی کلمه مورد نقد و بررسی قرار نمی‏گیرند. در ایران، فلسفه اغلب نوعی حاشیه غیرلازم تلقی می‏شود و همچنین در نحوه استفاده درست از آن نیز نه فقط سوء تفاهم‏های گوناگون وجود دارد، بلکه گاهی سوء‏نیت‏ها نیز برای خود جایگاهی پیدا کرده‏اند. از این لحاظ به نحوی به ناچار اصطلاح «فلسفه‏بافی» گاهی مترادف «سفسطه» به کار می‏رود و گویی ذهن ناخواسته، حتی شاید خواسته، به مطالب بی‏فایده مشغول شده و قصد فریب مخاطبان خود را دارد و یا به هر ترتیب قادر نیست واقعاً به چون و چند نظرگاه خود وقوف پیدا کند.

معمولاً در شرایط طبیعی و سالم، در فعالیتهای ذهنی انسان، توجه به «کاربرد عملی» می‏شود. البته از آنجا که «عمل» تعلیق‏پذیر نیست و چون «تأمل» بطور عادی در کوتاه مدت تحقق پیدا نمی‏کند، ارزش و اعتبار آن نیز به ناچار زیر سئوال می‏رود. البته نمی‏توان فراموش کرد که تأمل نیز، در حد خود، مقتضیاتی دارد و بیشتر به آینده می‏اندیشد و از انجام عمل فوری روی برمی‏گرداند و به همین دلیل چه بسا در آن نوعی سهل‏انگاری پدید می‏آید و به همین دلیل اکثر مردمان فکر بی عمل را مذموم می‏دانند که البته همینطور هم هست، ولی آیا چنین باوری را همیشه صادق می‏توان دانست! هرچند واقعاً فکر بی عمل مذموم است و همگان درباره این موضوع توافق دارند، ولی آیا همچنین نمی‏توان گفت که چه بسا صدمه و خطر عمل بدون فکر نیز بسیار خطرناکتر و دامنه دارتر از فکر بی عمل است!

در هر صورت نگارنده با بیش از شصت سال تدریس فلسفه در دانشگاهها و مدارس عالی پایتخت، سهم فلسفه \_ خاصه فلسفه‏های عصر جدید غرب \_ را به لحاظ آموزشی در تمام رشته‏های دانشگاهی بنیادی تشخیص داده است، البته به شرطی که درست تدریس شده و جنبه واقعاً تخصصی داشته باشند. باید صراحتاً اعلام کرد که در دانشگاهها \_ اعم از قدیم یا جدید \_ سه وظیفه اصلی وجود دارد: آموزش، پژوهش و ترویج علم و فرهنگ. به همین دلیل در سطح وسیع جامعه، تدریس یک دوره تاریخ عمومی علم و فلسفه که خواه ناخواه با یکدیگر ارتباط نزدیک نیز دارند، لازم به نظر می‏رسد. از این رهگذر دانشجویان می‏توانند آگاهی‏های عمومی لازمی را پیدا کنند و همچنین کیفیت رشته‏های خود را نیز به نحوی تضمین نمایند. فراورده‏های مراکز علمی و دانشگاهها نباید افرادی باشند که فقط محفوظاتی را به زبان می‏آورند زیرا چنین کسانی نه فقط به اعتلای علم و فرهنگ کمک نمی‏کنند، بلکه کمترین صدمه آنها، همان ممانعت از رشد طبیعی فرهنگ جامعه است. این نوع افراد معمولاً کلمات بیگانه را \_ بدون اینکه به معانی مختلف آنها توجه کنند \_ به جا، یا نا به جا به زبان می‏آورند که جز حاکمیت جهل مرکب در جامعه چیز دیگری از آنها عاید نمی‏شود. در هر صورت فراموش نمی‏توان کرد که این نوع جهل بسیار خطرناک‏تر از جهل بسیط و سالم است که حداقل دلالت بر بی‏ادعائی می‏کند و در آن از لفظ‏پراکنی‏های الفاظ بیگانه خودداری می‏شود.

نگارنده متوجه است که آوردن این مطالب در ابتدای کتابی که در واقع بیشتر به کانت و جنبه‏های خاصی از فلسفه او اختصاص داده شده، جائز نیست و حتی شاید به نحوی موجب بدفهمی اهداف تعلیمات فلسفی بشود. در هر صورت منظور این نیست که فلسفه از هر نوعی که باشد باید «هدف» تلقی شود. همچنین مسلم است که انحصاراً با پرداختن به آن نمی‏توان همیشه به نتایج مطلوبی رسید. از نظر دور نباید داشت که فلسفه هیچگاه الزاماً هدف نبوده و نخواهد بود، بلکه اغلب نوعی وسیله است ولی با این حال به ناچار همچنین به کاربرد این وسیله نیز باید توجه کرد. مسلماً عبث خواهد بود که فلسفه را صرفاً غایت بپنداریم و به فلسفه‏شناسی و فلسفه‏دانی اکتفاء کنیم، با اینکه همین نیز در جای خود برای متخصصان نهایت ضرورت و اهمیت را دارد و برای این نوع اطلاعات نیز باید ارزش قائل شد. در هر صورت بدون تأمل و دقت کافی از وضع فرهنگ حاکم بر جامعه، نباید از مسائل انضمامی و ملموس غافل باشیم و آنها را از ابعاد واقعی لازم و از امکانات ذهنی خود دور بداریم و یا خدای ناکرده در ارزیابی‏های خود از انکشاف‏ افق‏های جدید ممانعت کنیم. به هر ترتیب تا مسائل درست طرح نشوند، راه‏حل‏های احتمالی آنها نیز به نحو واقعی به دست نخواهند آمد.

نگارنده اطاله کلام را در این مختصر جائز نمی‏داند؛ با این حال لازم است که قبل از آغاز بحث‏های اصلی، اندکی نیز به لحاظ نظرگاه تاریخی از ورود نام کانت و افکار او به ایران به اجمال سخن بگوییم. در هر صورت یکی از بهترین راه‏ها برای پیدا کردن سرنخ‌ها، نگاه تاریخی است. گذشتگان ما در نوع خود، کمتر از ما فاقد آگاهی و تصمیم نبوده‏اند و حتی شاید بیشتر از ما نگران تحولات فرهنگی ایران بوده‏اند. در هر صورت تجربه آنها برای ما مغتنم و بدون شک مفید خواهد بود.

در یکی از منابع نسبتاً قدیمی زبان فارسی یعنی کتاب معروف *بدایع‏الحکم*، اثر ملاعلی مدرس زنوزی (تاریخ تحریر 1307 و تاریخ چاپ سنگی 1314 هـ.ق) شاید برای اولین بار، در قسمت آخر این کتاب اشاره‏ای به نام کانت شده است، ولی آن را «کان» نوشته‏اند. البته شرح ماجری نسبتاً طولانی است و مربوط به جواب سئوالاتی می‏شود که بدیع‏الملک میرزا، پسر امامقلی عمادالدوله، (منوچهر میرزا)، پسر محمدعلی میرزا ملقب به دولتشاه، پسر فتحعلیشاه قاجار، مطرح کرده و ملاعلی زنوزی برای آنها جواب نوشته است. بدیع الملک میرزا در آن عصر مدتها در کردستان و کرمانشاهان و غیره حکومت داشته و از قرائن پیداست که وی حوالی سال 1250 هـ.ق متولد و حوالی سال 1320 هـ. ق در حدود هفتاد سالگی فوت کرده است. بدیع‏الملک میرزا، علاوه بر ملاعلی زنوزی، با افزودن تعدادی سئوال دیگر بر نوشته خود، آنها را بعداً به میرزا علی اکبر مدرس حکمی یزدی فرستاده است. هر یک از این علماء به سبک و سلیقه خود به این سئوالات جواب‏ داده‏اند. نفس این مباحثات و نامه‏هایی که فرستاده شده فوق‏العاده اهمیت دارند، ولی چون نگارنده درباره این مباحث مجموعه‏ای از تحقیقات خود را در کتابی تحت عنوان *آشنایی ایرانیان با فلسفه‏های جدید غرب* انتشار داده است[[1]](#footnote-1)، از آوردن آنها در اینجا خودداری می‏کند. مسلماً بدیع‏الملک میرزا مطالب پراکنده‏ای درباره بعضی از متفکران جدید غربی شنیده بوده و همچنین از علوم جدید، خاصه هندسه و هیئت بی اطلاع نبوده است و بعضی از سئوالات او مربوط به امر نامتناهی است، ولی به هر ترتیب به لحاظ کانت‏شناسی، در کتاب بدایع‏الحکم درباره افکار کانت مطالب قابل ملاحظه‏ای بیان نشده است.

از طرف دیگر فراموش نباید کرد که در هر صورت اول باری که در ایران به نحو نظاممند و حساب شده از تاریخ فلسفه غرب سخن رفته، توسط محمدعلی فروغی بوده که می‏خواسته است اجمالاً از ابتدای تاریخ فلسفه تا عصر رنه دکارت فرانسوی را بررسی کند و از این رهگذر مقدمه‏ای برای ترجمه‏ای که از کتاب *گفتار در روش*[[2]](#footnote-2) او کرده بوده است، فراهم آورد. محمدعلی فروغی در آن عصر لازم می‏دانسته است ایرانیان را با پیدایش علوم جدید و با لزوم کاربرد صحیح عقل در شناخت مطالب، آشنا کند. به عقیده او، شناخت سیر حکمت در اروپا، وسیله‏ای برای بررسی و شناخت علم و تمدن جدید اروپا بوده است. بعد همانطور که خود توضیح داده، لازم دانسته است در دو جلد دیگر دنباله این سیر را بعد از دکارت شرح دهد و بالاخره آن را عملاً با گزارشی درباره فلسفه برگسن به پایان رسانده است[[3]](#footnote-3).

در جلد دوم این کتاب شرح نسبتاً مفصلی به کانت و فلسفه او اختصاص داده شده که نسبت به آنچه درباره این فیلسوف تا آن عصر گفته می‏شده، هم طولانی‏تر و هم صحیح‏تر بوده است. البته فروغی منابع خود را \_ اعم از شرقی یا غربی \_ ذکر نکرده است، ولی در هر صورت این نوشته را برای آن عصر بی‏اعتبار نمی‏توان دانست، خاصه که \_ مثل تمام قسمتهای کتاب سیر حکمت در اروپا \_ مطالب، با اصطلاحات و معادل‏های فارسی مناسب و در هر صورت مفهوم بیان شده‏اند. البته این کتاب را به لحاظ مسئله آشنایی ایرانیان با فلسفه‏های جدید غرب، بیشتر یک سند معتبر تاریخی می‏توان دانست و هنوز امروزه برای هر متعاطی فلسفه غرب، اعم از اینکه به نحو حرفه‏ای به این رشته بپردازد و یا به نحو جنبی و بر حسب تفنن این مطالب را مطالعه کند، کاملاً لازم و مفید به نظر می‏رسد.

در دوره‏های جدیدتر، می‏توان از کتابهای بسیار زیاد دیگری نام برد و حتی به متونی که از نوشته‏های خود کانت به فارسی ترجمه شده اشاره کرد. بعضی از این ترجمه‏ها با ارزش بوده و قابل توجه‏اند. نگارنده نیز درباره کانت علاوه بر درس نوشته‏های متداول، کتاب و مقاله‏هایی نیز انتشار داده و بدون اینکه آنها را بی‏نقص بداند از آوردن عناوین آنها در اینجا خودداری می‏کند، خاصه که نیت و منظور اصلی در اینجا الزاماً کتاب‏شناسی نیست.

کتاب حاضر بر خلاف آنچه شاید از عنوان آن تصور شود، الزاماً یک گزارش درباره فلسفه کانت و مفسران او نیست، بلکه در اینجا بیشتر صحبت از حضور دائمی افکار این فیلسوف در فرهنگ اروپا از اواخر قرن هجدهم میلادی تا به امروز است. نگارنده سعی کرده است ضمن یادآوری کلیاتی درباره افکار کانت، بیشتر از متفکرانی سخن بگوید که هیچ یک الزاماً کانتی نبوده، ولی خواه ناخواه بر اساس بعضی از نکات فلسفه نقادی او، نظامهای فکری مختلفی را عنوان کرده‏اند که الزاماً شباهتی به افکار او ندارند. البته در این کتاب هر یک از این متفکران مستقلاً به نحو اختصار معرفی شده‏اند و از این رهگذر کتاب عملاً تبدیل به یک دوره مختصری از تاریخ فلسفه‏های معاصر شده که در کشورهای آلمان، فرانسه و حتی در انگلستان تحقق پیدا کرده و منشأ اثر بوده‏اند.

به احتمال قوی شاید بتوان گفت که این تحقیق حاوی چیزی بیش از آنچه بطور متداول شنیده‏ایم به ما آموزش نمی‏دهد، ولی در عین حال امکانات گسترده و گاهی دور از انتظار فلسفه نقادی را نمایان می‏سازد که به انحای مختلف مورد استفاده قرار گرفته و در اذهان متأخران او انعکاس یافته‏اند. در واقع این مطالب دلالت به نوعی تنوع و ابداعات ذهنی دارند که جوّ فرهنگی اروپا را در دو قرن اخیر ترسیم می‏کنند. در هر صورت هیچ فیلسوف اروپایی مثل کانت بدون اینکه هیچگاه به تمامه مورد قبول واقع شود، منشأ تأثیرات عمده اعم از یکدست و یا کاملاً متخالف و حتی گاهی متناقض نبوده است. به تصور می‏رسد که در این دوره بازگشت به کانت عملاً نوعی تأمل دوباره در نفس فلسفه بوده است، بدون اینکه همگان الزاماً درباره امکانات قابل برداشت از آن موافق باشند. همین جنبه موجب شده است که ذهن در فلسفه نقادی کانت نوعی پویایی درونی به تصوّر درآورد که فقط به اشکال مختلف قادر شده است، امکانات بی‏شمار بالقوه خود را نمایان سازد.

از طرف دیگر باید همچنین اشاره کرد که نگارنده لامحاله از بحث‏های استطرادی ابا نداشته و در واقع تا آنجایی که امکان پیدا می‏کرده و لازم می‏نموده از آوردن اطلاعات مستقل درباره این متفکران خودداری نمی‏کرده است. از این لحاظ این کتاب تا حدودی نیز صورت یک مجموعه درآمده است که خوانندگان را به تآمل درباره این افکار متنوع وا می‏دارد تا فضای ذهنی خود را بیش از پیش گشایش دهند و با موضع‏های شناخته شده و یا با افکار خاص ناشناخته عصر جدید و معاصر آشنایی بیشتری پیدا کنند. از طرف دیگر فلاسفه «رمانتیک» بعد از کانت جایگاه خاص خود را دارند، ولی بالاخره از افراد دیگری نیز که به نحو متفاوت فکر می‏کرده‏اند یا اصلاً فیلسوف نبوده‏اند و بیشتر به لحاظ اجتماعی و سیاسی از کانت سخن می‏گفته‏اند، چون خانم استائل[[4]](#footnote-4) آشنایی پیدا کنند. در این کتاب از نوکانتیان فرانسوی آخر قرن نوزدهم میلادی چون راوسون[[5]](#footnote-5)، لاشلیه[[6]](#footnote-6) و بوترو و از برخی متخصصان مشهور فلسفه نقادی کانت چون کوهن[[7]](#footnote-7) و کاسیرر[[8]](#footnote-8) نیز صحبت شده است. نظرات هیدگر[[9]](#footnote-9) در اجلاس دهکده داوس سوئیس تا حدودی برای مقابله با نظرگاه این استادان بوده است. البته از طرف دیگر نام‏های اشخاصی چون برگسن[[10]](#footnote-10) و بسیاری دیگر از جمله دلوز[[11]](#footnote-11) و غیره به لحاظی آورده شده که به هر ترتیب می‏توانسته‏اند ارتباطی از نوع خاص با کانت برقرار کنند.

همچنین باید یادآوری کرد طرحی که نگارنده اتخاذ کرده به ناچار شامل نظریه‏های علمی جدید نیز می‏شود. زیرا در دهه‏های اول قرن بیستم میلادی لامحاله آنها مطرح بوده‏اند. به هر ترتیب خواه ناخواه فلسفه کانت از لحاظی عمیقاً خط فاصل میان طبیعیات نیوتن مبتنی بر مطلق بودن جرم، مکان و زمان و نظریه‏های جدیدتر از جمله پلانک و انیشتین بوده است. البته از آنجا که نگارنده تخصصی درباره این مسائل ندارد، فقط به لحاظ تاریخی اشاره به مطالب شناخته شده مشهور کرده که البته دقیقاً منابع خود را نیز آورده است.

از طرف دیگر آنچه جالب توجه می‏نماید و یادآوری آن نیز در اینجا لازم به نظر می‌رسد این است که با وجود اعتبار نظریه‏های علمی، فلسفه کانت از لحاظ بسیاری از نظرگاهها \_ از جمله اخلاق و هنر \_ استقلال کامل خود را در مقابل تحصلی‏مسلکان حفظ کرده است. او نشان داده که عقل عملی تعلیق‏پذیر نیست و حکم آن مستقیماً با فعل انسانی رابطه پیدا می‏کند و مفهوم «انسانیت» وقتی که بر ضوابط کلیت و ضرورت شناسایی و علم انسانی افزوده می‏گردد، انسان دیگر یک «فرد» نیست، بلکه «شخص» متعهد و مسئول معرفی می‏شود. بر حسب نظر کانت، «فرد» نمی‏تواند متعهد و مسئول تلقی شود ولی «شخص» می‏تواند چنین باشد. در اینجا از اشاره به هنر خودداری کرده‏ایم، با اینکه بر حسب آن در سنت فکری کانت، به ما اجازه داده شده است برای انسان ابعاد جدید بسیار مهمی تصور بکنیم.

از طرف دیگر نگارنده متذکر می‏شود که مبتدیان و کسانی که از قبل به اندازه کافی مطالبی درباره فلسفه و تفکر نقادی کانت فرا نگرفته‏اند، از مطالب این کتاب نمی‏توانند واقعاً استفاده کنند. از این لحاظ بهتر است آنها مطالعه آن را به دوره‏ای موکول نمایند که این نوع کمبودها را رفع کرده و آمادگی لازم را برای ورود به بحث‏های کتاب فراهم آورده باشند. با علم به اینکه استعداد و دانش نگارنده متأسفانه به اندازه علاقه و توجه او به فلسفه نیست، با این حال امیدوار است که این کتاب به معنای واقعی کلمه مورد استفاده دانشجویان و حتی اشخاص علاقمند واقع شود، یعنی آنهایی که نه الزاماً به فلسفه، بلکه در درجه اول به فرهنگ و قدرت درونی تعلیم و تربیت واقف هستند و حداقل به هر نوع خدمت در این زمینه‏ها به هر درجه‏ای از درجات که باشد ارج می‏نهند. از طرف دیگر لازم به یادآوری است که کلمات و اصطلاحات خارجی این کتاب که در حاشیه آورده شده‏اند، تماماً به زبان فرانسه است و کلمات به زبان‏های دیگر جداگانه مشخص شده‏اند.

نگارنده وظیفه دارد در اینجا از جناب آقای دکتر حسینعلی قبادی، ریاست محترم پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی به سبب تسهیلاتی که برای چاپ این کتاب فراهم آورده است سپاسگزاری کند. همچنین از آقای دکتر میثم سفیدخوش که با دقت و پشتکار، زحمت ویراستاری این نوشته را به عهده داشته‏اند صمیمانه قدردان باشد. از سرکار خانم معصومه دلداردیل نیز که کار دشوار حروف‏چینی و صفحه‏آرایی را انجام داده‏اند، کمال تشکر را دارم. همچنین از تمام آنهایی که به نحوی در شکل‌گیری این کتاب شریک بوده‏اند، صمیمانه متشکرم. خداوند متعال یار و یاور همگان باشد.

# قسمت اول

# شکل‏گیری افکار کانت و مسائل فلسفه نقادی او

Ι. شکل‏گیری افکار کانت تا سال 1770م: کانت در دوره‏های اولیه یادگیری‌های خود، آموزش منظمی درباره فلسفه نداشته است. او در درجه اول با تعلیمات فرقه پروتستان «پیتیسم[[12]](#footnote-12)» مسیحی آشنا بوده که در آن شاخص ایمان صرفاً اخلاق محسوب می‏شده است؛ به نظر پیروان این فرقه، ایمان واقعی فقط از پاکی دل نشأت گرفته و در هر صورت تصور آنها این بوده است که فقط ساده‏دلان می‏توانند تقرب بیشتری به خداوند پیدا کنند و در نهایت رستگار شوند. گفته شده است که افراد خانواده کانت تماماً به همین فرقه «پیتیسم» وابسته بوده و اصول آن را با عشق و رغبت مراعات می‏کرده‏اند؛ آنها تماماً افراد با ایمان و بسیار صادقی تلقی می‏شده‏اند. کانت همچنین در دوره کودکی نیز در دبستان فردریک آموزش دیده و اولین معلم او شخصی به نام شولزه[[13]](#footnote-13) بوده که به همان فرقه تعلق داشته و افزون بر عواطف انسانی، بسیار وظیفه‏شناس و منضبط نیز بوده است.

متخصصان بیان کرده‏اند که کانت در دوره کودکی در آموختن مقدمات لازم بسیار ساعی بوده و حتی از سیزده سالگی، شخصاً دوست داشته است مطالبی را به نگارش دربیاورد. البته به مرور دامنه مطالعات و تحقیقات او افزایش یافته و بیش از پیش به این فعالیتها علاقمند شده است. بطور کلی نوشته‏های اولیه کانت و دقت در تحولات آنها حائز اهمیت خاصی‏اند. او قبل از اینکه بتواند اصول فلسفه نقادی و روش استعلایی آنها را بیان کند، در این نوشته‏ها مطالب متنوعی آورده است که بر اساس آنها می‏توان احتمالاً مقاطع اصلی و مراحل تکوینی افکار و در نهایت نحوه شکل‏گیری نظام فلسفه نقادی او را تعیین و نمایان ساخت.

البته آثار اولیه کانت به خودی خود، صرفنظر از تأثیری که شکل‏گیری فلسفه نقادی داشته‏اند، قابل ملاحظه‏اند و به نحوی دامنه گسترش گرایش‏های ذهنی او را نیز نشان می‏دهند، ولی در عین حال مسلم است که نظام فکری نهایی او الزاماً به این تحقیقات پراکنده مؤول نمی‏شود، حتی بیشتر می‏توان تصور کرد که این نظام با فرا روی از آن تحقیقات معنای اصلی خود را پیدا کرده است.

به هر ترتیب شاید گرایش‏های کاری کانت را قبل از دوره فلسفه نقادی بتوان به دو گروه متمایز تقسیم کرد: در دوره اول به نظر می‏رسد که او بیشتر به علومی چون ریاضی، فیزیک و هیئت پرداخته و در دوره دوم بیشتر به بحث در مسائل مابعدالطبیعه علاقمند شده است. با مسامحه دوره اول را می‏توان از سال 1747 تا سال 1755م. در نظر گرفت و دوره دوم را از آن تاریخ تا سال 1770م. دانست. به هر ترتیب در این مدت، گاه کانت در پی رفع اختلاف میان دکارت و لایب‏نیتس درباره نیروهای زنده، بوده و گاه سعی کرده است تا نظریه نظام جهان نیوتن را تکمیل کند، یعنی تکون جهان را بر اساس اصول تفکر کلی نیوتن شرح دهد. کانت همچنین فلسفه را با علوم ریاضی مورد مقایسه قرار داده و علاقمند به افکار و نظریه‏های اخلاقی متفکران انگلیسی، از جمله شافتبری[[14]](#footnote-14)، هاچسون[[15]](#footnote-15)، هیوم و غیره بوده و از طرف دیگر عمیقاً ژان ژآک روسو[[16]](#footnote-16) فرانسوی را تحسین می‏کرده است. او حتی به نظرات سوئدنبرگ[[17]](#footnote-17) سوئدی توجه داشته است. درباره این موضوع کانت رساله‏ای می‏نویسد که ظاهراً رخیص به نظر می‏رسد، ولی محتوای آن بسیار جدی است. کانت در این رساله رویای یک شخص باطن بین[[18]](#footnote-18) را با مابعدالطبیعه مقایسه می‏کند. کانت همچنین تحت تأثیر رساله‏هایی از لایب‏نیتس که بعد از فوت او، به سال 1764م. انتشار یافته بودند، مسئله لایب‏نیتس، یعنی رابطه مکان را با اجسام مورد مطالعه قرار داده است. بالاخره او همچنین اعلام داشته است که به سبب دقت در افکار هیوم، از خواب جزمی بیدار شده و مسئله علیت را با عینیّت مورد بحث قرار داده است. در این قسمت درباره موضوع آثار اولیه کانت به همین مختصر اکتفاء می‏کنیم، خوانندگان علاقمند می‏توانند به نوشته دیگری از نگارنده رجوع کنند[[19]](#footnote-19).

البته همچنین باید یادآوری کرد که بعضی از متخصصان سعی کرده‏اند در این نوشته‌های پراکنده قائل به نوعی نظم ثابت شوند که بعضی دیگر با این نظر مخالف‏ بوده‌اند. خود کانت گفته است که این مطالعات را بسیار اجمالی نوشته است و نمی‏توان آنها را در یک نظام واحدی قرار داد، با این حال به نظر می‏رسد که میان این دو دوره، افزون بر تمایز که به آن اشاره کردیم، نوعی رابطه مستقیم نیز وجود داشته و او از همان کنجکاویهای اولیه خود، به مرور به نوعی فرضیه فلسفی واحد بنیادی همه جانبه دست یافته است. آنچه به لحاظ موضوع اصلی بحث این کتاب قابل ذکر است، اینکه: الف: توجه کانت به مسائل علمی، اعم از ریاضی، فیزیک، هیئت و غیره، به ناچار رابطه نزدیکی با فلسفه نظری او دارد. او با عبور از دوره اول به دوره دوم به هیچ‏وجه عزل نظر نکرده و گویی این تحقیقات همواره جنبه پیرامونی داشته که در واقع حول و حوش یک محور اصلی مرکزی در گردش بوده‏اند. با وجود تحول محرز در افکار کانت، باز در هر صورت به نظر می‏رسد که از این لحاظ گسست واقعی میان تحقیقات اولیه و تحقیقات بعدی او وجود نداشته است. ب: درست است که از سال 1770م. تا انتشار *کتاب نقادی عقل* محض به سال 1781م. ظاهراً از نوعی سکوت نزد کانت سخن گفته می‏شود، ولی به هر ترتیب با مکاتباتی که از کانت از این دوره باقی مانده، به خوبی پیداست که نه فقط تحولات ذهنی کانت پایان نیافته، بلکه حتی بعد از چاپ کتاب اصلی تا انتشار کتاب کوچکتر، یعنی تمهیدات[[20]](#footnote-20) به سال 1882م. و بعد حتی تا زمان چاپ دوم کتاب اصلی نقادی، با مقایسه‏ای که می‏توان میان دو پیشگفتار مختلف انجام داد، در فاصله زمانی میان این دو چاپ، باز همچنان نزد او از مراحل تکوینی افکار می‏توان سخن گفت و حتی به تغییرات مسلمی که او در بیان کلی افکار خود داشته است، اشاره کرد.

به هر ترتیب به سبب آنچه در اینجا آوردیم، بعد از فوت کانت در سال 1804م. تا به امروز \_ به دلایل مختلف و شاید به سبب اهداف متفاوت \_ اختلاف نظر مفسران فلسفه کانت همچنان ادامه یافته است. به سبب غنای واقعاً فوق‏العاده عناصر فلسفه کانت، گویی وارثان این فلسفه، هر یک به سبب سبک یا سلیقه و خاصه موضع خود که گاهی صرفاً سیاسی بوده است، لازم دانسته‏اند برای اثبات ادعاهای خود، با نظرات دیگران به مقابله بپردازند. البته درباره این موضوع نباید عجولانه قضاوت کرد، چون نه فقط از این رهگذر شأن یکی از بزرگترین متفکران دنیا مورد هجمه قرار می‏گیرد بلکه همچنین خطر متوجه نفس فلسفه نیز می‏شود. بهتر است حوصله داشته باشیم و بنا به توصیه دکارت برای رسیدن به نتیجه رضایت بخش «از شتابزدگی و پیش داوری» اجتناب بورزیم.

ΙΙ. اعتبار علم و اخلاق: آنچه مسلم به نظر می‏رسد این است که از اواخر دهه دوم زندگی کانت، ارزش علم و اخلاق \_ هر دو \_ برای او محرز گردیده است. او در هر صورت به نوعی اخلاق وابسته بوده که نه فقط از دین جداناپذیر می‏نموده، بلکه بر اساس آن اعتقاد دینی عمیقاً با عقل عملی هماهنگی پیدا می‏کرده و از رهگذر آن، همچنین جنبه فرهنگی و معنوی می‏یافته است. تقابل ایمان و علم نیز به نحوی برطرف می‏گردیده و از لحاظی همه چیز در جایگاه خود قرار می‏گرفته و انسان از یک چیز که در فلسفه کانت جنبه محوری پیدا می‏کند، اطمینان حاصل می‏کرده است: آن همان وظیفه‏شناسی و احساس مسئولیتی بوده که به عهده انسانی گذاشته می‏شده است.

از طرف دیگر باید دانست که به نظر کانت علم محرز و قابل قبول، همان علم نیوتنی است که بر اساس اصول و قوانین فیزیک خود قابل تبیین می‏گردد، به نحوی که قوانین علمی نه فقط قطعی بلکه کاملاً واقعی دانسته می‏شوند.

همچنین نباید فراموش کرد که برای قدما در قرون وسطی، اگر شناخت علمی با اعتقادات مطابقت نمی‏کرد می‏بایستی آن علم را کنار گذاشت نه اعتقادات را. از این لحاظ کانت فقط به امکانات نمی‏پردازد، بلکه همچنین به آنچه موجود است توجه می‏کند؛ او از این لحاظ کاملاً پیرو نیوتن است و به هر ترتیب به عقیده او جهان واقعاً وجود دارد و کافی است از رهگذر علم، نظام بنیادی آن را کشف کنیم. البته در عین حال نیز باید کشف کرد که چگونه علم و دین با هم هماهنگی پیدا می‏کنند. کانت در همان رساله *رویای یک باطن بین* که قبلاً به آن اشاره کردیم، صادقانه اعتراف می‏کند که به سهولت و عجولانه میان علم و دین نمی‏توان رابطه‏ای برقرار ساخت. بطور کلی در امور دینی و اخلاقی نوعی ضرورت دیده می‏شود و درباره آن لامحاله باید از داده‏های حسی فراتر رفت، در صورتی که در علم نیازی به این کار دیده نمی‏شود. علم متکی به ریاضی و تجربه‏ای است که هیچ رابطه‏ای با مابعدالطبیعه ندارند. رابطه آن دو از طریق تفکر به دست نمی‏آید.

به هر ترتیب علم به معنای جدید کلمه از ریاضی و تجربه به دست می‏آید، ولی در ضمن باید از خود پرسید که آیا آن دو یک چیزاند یا به نحوی از هم مجزا می‏گردند؟ کانت به این سئوال صریحاً جواب می‏دهد که آن دو یک چیز نیستند، زیرا ریاضی در زمان و مکان نامتناهی بوده و تا بی‏نهایت قابل تقسیم است؛ علمی که به آن بیش از بقیه متکی است مکانیک است که قوای خاص را برکنار می‏نهد، در صورتی که فیزیک با نیروها و قوای خاص سر و کار دارد، یعنی با عناصر متمایز از هم، و امور متناهی در زمان و مکان. همچنین درباره روش آنها باید گفت که هندسه خود صرفاً تألیف‏هایی را می‏سازد، در صورتی که فیزیک تألیف‏های تحقق یافته موجود را از نظر می‏گذراند و آنها را تحلیل می‌کند.

اخلاق هم به نوبه خود، اجزاء غیرمتجانس دارد. در آن توجه به فضیلت می‏شود و مشخصه اصلی آن اتکای عمل بر فضیلت و اصول آن است. حس زیباپرستی هم صرفاً از طبیعت خاص انسان و شآن استثنایی او ناشی می‏شود. البته در اخلاق نیز یک جنبه‏ای از حس می‏توان یافت. در واقع باید گفت که دو نوع فضیلت وجود دارد: فضیلت محض و فضیلتی که وابسته به شرافت و همچنان به حسن نیت و همدردی است.

کانت درباره رشته هندسه نیز به تأمل پرداخته و آن را تحلیل کرده است. او بر این اساس نشان می‏دهد که از لحاظی در هندسه می‏توان امور ماتقدم زیادی کشف کرد. البته در فیزیک نیوتن هم امور ماتقدم دیده می‏شوند و سئوال واقعی اینست که ذهن چگونه می‏تواند خود امور ماتقدم داشته باشد؟

در هر صورت به نظر کانت نباید فراموش کرد که در علم نمونه‏هایی از تعارضات وجود دارد و همچنین در اخلاق، می‏توان عناصری را تشخیص داد که عملاً یکدیگر را طرد می‏کنند، مثلاً فضیلت و سعادت، یا مثلاً این سئوال که اختیار نزد انسان چگونه می‏تواند از ضرورت اجتناب‏ناپذیر امور طبیعت مصون بماند؟ هیوم نیز به نحوی به این مطالب پی برده بوده است. مثلاً به نظر او علّیت نسبت به تفکر غیرمتجانس است، ولی به ناچار در شناخت امور کاربرد دارد، ولی در عین حال به نظر او غیرممکن است که عقل به یقین کل آن را بشناسد. این نتیجه‏گیری شکاکانه هیوم در واقع علم را به نحوی از بین می‏برد. به همین دلیل کانت امکان علم یقینی را مطرح می‏کند. در هر صورت عمیقاً باید از خود پرسید که علم چگونه ممکن می‏گردد؟ اخلاق چگونه تحقق پیدا می‏کند؟ همچنین تطابق علم و اخلاق چگونه است؟ آن اصلی که می‏تواند نظم و ترتیبی در این مسائل برقرار سازد کدام است؟ این اصل را در هر صورت نمی‏توان صرفاً فرضی دانست، آن یا باید محرز باشد و یا در غیر این صورت نمی‏تواند وجود داشته باشد.

ΙΙΙ. نظر کونو فیشر درباره کانت: مورخ بزرگ فلسفه در آلمان، یعنی کونو فیشر[[21]](#footnote-21) درباره کانت نظر داده است که او یک دوره جزمی و یک دوره کاملاً تجربی را گذرانده و بعد بالاخره، کتاب *نقادی عقل محض* را به تحریر درآورده است. البته منظور این نیست که کانت می‏بایستی اجباراً یکی از آن دو را انتخاب کند، ولی به هر ترتیب نظر جزمی و نظر مبتنی بر اصالت تجربه در ذهن او تقابل داشته‏اند و در واقع نظام نقادی او نوعی کوشش انسانی است برای برون شد از این تقابل. دکارت نیز همچنین تا حدودی با مسئله مشابهی روبه‏رو بوده است، یعنی رابطه تفکر با واقعیت. منظور تفکری است که واجد کلیت و ضرورت می‏باشد که آن را قدما به علم کامل تعبیر می‏کرده‏اند. البته این تفکر در ضمن می‏بایستی در واقعیت قابل رویت بوده و همچنین درباره پدیدارهای حسی نیز صادق باشد. نزد دکارت این جریان به دو نحو متفاوت تحقق پیدا کرده است، یکی به همان روش دکارت، یعنی اینکه ذهن از رهگذر تفکر به واقعیت رسیده است «فکر می‏کنم پس هستم[[22]](#footnote-22)» و دیگری به روش بیکن یعنی از رهگذر تجربه خارجی می‏توان به تفکر رسید. در ادامه متفکرانی چون اسپینوزا و لایب‏نیتس بیش از پیش در روش دکارت گام برداشته‏اند و از طرف دیگر لاک و هیوم به جستجوی عناصر ساده‏ای پرداخته‏اندکه از تأثیر اشیاء در ذهن حاصل می‏شوند و از رهگذر آنها شناسائی آغاز می‏گردد.

هر یک از دو نظام با مشکلاتی روبه‏رو هستند و اختلاف آنها به سهولت رفع نمی‏شود. کانت درباره اختلاف‏نظر میان این دو نحله که به ترتیب «اصالت عقل» و «اصالت تجربه» نامیده می‏شوند، تأمل کرده و بیان داشته که به معنایی مسئله به درستی طرح نشده است. رابطه تفکر با اشیاء خارج از خود آن تفکر، قابل مطالعه نیست و ذهن نمی‏تواند اشیاء فی نفسه را دریابد. در هر صورت به لحاظ تاریخی این مسائل از قرن هفدهم به قرن هجدهم میلادی کشانده شده‏اند و بالاخره در ثلث آخر آن قرن از سال 1770م. به بعد، کانت کم‏کم مقدمات فلسفه نقادی خود را فراهم آورده و بالاخره در سال 1781م. کتاب اصلی خود را انتشار داده است.

از طرف دیگر نمی‏توان فراموش کرد که افکار کانت موجب پیشرفت زیادی در تحول فلسفه در آلمان شده است. با اینکه کانت قبلاً نسبت به فلسفه اصالت معنی جزمی اعتراضات زیادی وارد دانسته و قبول نداشته است که قوانین حاکم بر ذهنیات انسان بتوانند همان قوانین حاکم بر اشیاء باشند، ولی خواه ناخواه تمام متفکران بزرگ آلمان در قرن نوزدهم به نحوی با تأمل در تفکر کانت، نحله‏های خاص خود را بنیان نهاده‏اند. از رهگذر بحث‏های این اشخاص، فلسفه نقادی کانت، صور بسیار مختلف و متنوعی پیدا کرده که بسیار حائز اهمیت‏اند.

VΙ. مسئله ضرورت اخلاق: از طرف دیگر به نظر می‏رسد به فرض اینکه ما غیر از تجربه حسی هیچ وسیله دیگری برای معرفت خود پیدا نکنیم، چگونه ارزشهای اخلاقی خود را می‏توانیم تعیین نماییم؟ از زمان ارسطو، نظر بر این بوده که تجربه به خودی خود هیچ اصل ضروری را برای شناخت ارائه نمی‏دهد. تجربه همیشه مفاهیم ممکن و نسبی را در اختیار ما می‏گذارد. البته با اینکه این نظریه تعلق به دوره باستان دارد، ولی امروزه نیز بسیاری از دانشمندان، آن را معتبر می‏دانند. کانت سعی می‏کند نوعی تجربه مطلق در علوم و در اخلاق به دست بیاورد.

به هر ترتیب به عقیده او نه از رهگذر ریاضی، نه به کمک فیزیک، نه با استفاده از تاریخ و نه حتی با توسل به اخلاق رسمی متداول نمی‏توان یک هدف و غایت ضروری برای رفتار درست و موجه انسان پیدا کرد. کانت صرفاً از شرایط خاص حضور انسان در جهان می‏خواهد استفاده کند، یعنی آنچه بطور محض در این جهان مربوط به انسان می‌شود و فقط انحصاراً از این رهگذر می‏توان دستورات اخلاقی را پایه‏گذاری کرد.

V. روش خاص کانت: اندکی نیز از روش خاص کانت باید سخن بگوییم و آن را بر حسب نظرات خود او مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم، در هر صورت مسئله روش به نحو بنیادی مربوط به ماهیت موضوع و مسائلی می‏شود که کانت بدانها توجه اصلی داشته است. البته روش او هیچگاه الزاماً از آن نوعی نبوده که بعداً افرادی چون فیخته، شلینگ و هگل در نظر گرفته‏اند. مسئله اصلی کانت هیچگاه وجودشناسی نبوده است. آن را حتی از نوع روان‏شناختی نیز نمی‏توان دانست. کانت در روش خود در عین حالی که به تجربه متوسل می‏شود، در ضمن شدیداً آن را مورد انتقاد قرار می‏دهد، زیرا به هر ترتیب تجربه حسی را باید فهم کرد. منظور اینکه در هر صورت کانت با توجه به تفاوتهای میان حس و فاهمه بحث‏های خود را آغاز کرده است. فلسفه و روش کانت همچنین درباره پدیدارهای حسی، الزاماً «دیالکتیکی» هم نیست. او متوجه شده است که در ریاضیات احکام تألیفی ماتقدم وجود دارند، ولی مثل دکارت برای فاهمه، قائل به نوعی شهود مشخص بی‏واسطه نشده است. البته لایب‏نیتس قبل از کانت نشان داده است که اصل هوهویه[[23]](#footnote-23)به تنهایی برای شناخت اشیاء کافی نیست. در هر صورت باید دانست که کانت عقل را به معنای بسیار خاصی به کار برده، یعنی قوه شناخت ماتقدم را وسیله آشنایی با شرایط ماهوی واقعیت دانسته است که به نحوی میان فاهمه صوری نوع ارسطوئی و نظر تجربی مسلکان انگلیسی قرار می‏گیرد. با این حال می‏توان از خود پرسید، اگر عقل فقط یک قوه منطقی و یا تجربی نیست، پس چیست؟ فراموش نباید کرد که روش تحلیل مابعدالطبیعی، اجزاء مشاهدات ما را از هم جدا در نظر می‏گیرد، بدون اینکه واقعاً آنها را از هم مجزا کند. اگر در معنی و ارزش این نوع تحلیل مابعدالطبیعی دقت کنیم، خواهیم دید که بر اساس آن در واقع حس و فاهمه و همچنین پدیدارها و ذوات فی نفسه به نحو انضمامی و واقعی از هم مجزا دانسته نمی‏شوند و همانطور که خود کانت نیز اشاره کرده است، تحلیل او مشابه تجزیه در علم شیمی نیست. او این تحلیل را روشی می‏داند که تا حدودی میان فاهمه منطقی و پدیدار حسی تلقی شده است. در یک کلام، کانت روش خود را نوعی تحلیل ماتقدم دانسته است، البته نه به معنای ارسطوئی کلمه. ارسطو ماتقدم را صرفاً نوعی علت به معنای وجودشناسی لحاظ کرده است، یعنی به آن صورتی که میان علت و معلول همیشه نوعی تقدّم و تأخر وجود دارد، در صورتی که ماتقدم برای کانت تا حدودی جنبه فطری[[24]](#footnote-24) پیدا می‏کند، منظور اینکه به عقیده کانت در ذهن انسان نوعی شناخت مستقل وجود دارد. او اشاره به نوعی شناخت فرضی می‏کند که ما را برای تجسس کشف شرط فهم آن آماده می‏سازد.

الف: به عقیده کانت در دوره باستان مثلاً نزد طالس و بعد در دوره‏های جدیدتر نزد گالیله و تروچلی، این مسئله مطرح بوده است که آیا اشیاء خود را با ذهن انسان مطابقت می‏دهند و یا ذهن انسان است که این کار را به عهده می‏گیرد؟ جواب این سئوال را فقط با بررسی دقیق نحوه تشکیل شناخت می‏توان پیدا کرد.

کانت در این زمینه به استنتاج[[25]](#footnote-25) مابعدالطبیعی متوسل شده است. به نظر او از یک طرف، عناصری که در داده‏های حسی مطرح‏اند مکان و زمان‏اند و از طرف دیگر می‏توان از جوهر، علیت، تأثیر و تأثر مقابل و غیره... سخن گفت. البته در استنتاج استعلایی همچنین باید به تعارضات[[26]](#footnote-26) نیز اشاره کرد.

ب: در این روش، کانت در واقع دو معنی برای اصطلاح عقل قائل شده است: عقل منطقی به نحوی که ارسطو آن را به کار برده و عقل استعلائی که مورد نظر خود کانت است. اصل امتناع تناقض موجب می‏شود که در سنت ارسطو هیچ‏گونه انتقادی بر عقل نتوان وارد کرد، ولی در هر صورت، تفکر کانت به نحو دیگری شکل گرفته است، زیرا جنبه بدیع تحلیل داده‏ها، خاصه به لحاظ مابعدالطبیعه در واقع صرفاً با توجه به شرایط ماتقدمِ موضوع انجام می‏گیرد.

البته از طرف دیگر شاید بتوان گفت که روش نقادی کانت نواقص و کمبودهایی نیز دارد. زیرا درمورد اصلی که بر تحلیل‏های او حاکم است، می‏توان از خود پرسید که چرا و به چه جهت باید تصور کرد که این قوانین عینیّت داشته باشند؟ چرا باید در بطن طبیعت چیزی از همان نوع عقلی باشد که مشابه همان چیزی است که نزد خود ما تصور می‏شود؟ از این لحاظ به نظر می‏رسد که کل فلسفه نقادی کانت مبتنی بر نوعی اصل موضوعه بوده و در واقع چیزی جز نوعی فرضیه نمی‏تواند باشد. عملاً نیز بر اساس آنها نه وجود به نحو موجه بررسی می‏شود و نه حتی مسئله شناخت.

در هر صورت عده‏ای از منتقدان کانت نظر داده‏اند که پیش‏فرض‏های کانت به او اجازه نمی‏دهند که او مسائلی را که طرح کرده بتواند به نحو موجهی بسنجد. در پیش‌فرض‏های کانت ماده قبل از صورت قرار می‏گیرد و این فقط درمورد هنر و امور ابداعی می‏تواند قابل قبول باشد. به هر ترتیب بحث‏المعرفه غیر از کارهای هنری است که داده‏ها به میل و اراده خود هنرمندان می‏توانند شکل بگیرند.

با دقت در این مطالب، گروهی از مفسران کانت از نوعی ثنویت اجتناب‏ناپذیر نزد او سخن گفته‏اند که شاید فقط آن را بتوان با توجه به اراده انسان و ابداع هنری آدمی تا حدودی رفع کرد.

البته تفکر در جستجوی مطلق است، در صورتی که اراده با عمل خود نوعی وحدت پنهانی به وجود می‏آورد و در واقع به نحوی مسئله را دور می‏زند. در این زمینه می‏توان به نظر یک هنرمند بزرگ آلمانی یعنی گوته[[27]](#footnote-27) اشاره کرد. گوته در کتاب *فاوست* خود بیان کرده که در *انجیل* آورده شده است که «در ابتداء کلام[[28]](#footnote-28)» یا بهتر بگوییم فکر بود، ولی این در واقع ناکافی است و بهتر است بگوییم که «در ابتداء فعل

1. . درباره تمام این موضوع ها ر.ک. به مجتهدی (ک) *آشنایی ایرانیان با فلسفه‏های جدید غرب*، ناشر مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران، چ1، 1379 (صفحات 237 تا آخر صفحه 308) [↑](#footnote-ref-1)
2. . Discours de la méthode [↑](#footnote-ref-2)
3. . چاپ دوم جلد اول *سیر حکمت* با تجدید نظر و اصلاحات مؤلف به سرمایه شرکت کانون کتاب در چاپخانه گودرزی به سال 1317 چاپ شده است. جلد دوم این کتاب در چاپخانه مجلس به سال 1318 انتشار یافته که در آخر آن 56 صفحه به زندگانی و افکار کانت اختصاص داده شده است. جلد سوم در چاپخانه بانک ملی ایران به سال 1320 به چاپ رسیده و در آخر آن 43 صفحه به برگسن اختصاص داده شده است. [↑](#footnote-ref-3)
4. |  |  |
| --- | --- |
| . Staël (Germaine)(1766-1817) | 2. Ravaisson (Felix)(1813-1900) |
| 3. Lachelier (Jules)(1832-1918) | 4. Cohen (Hermanne)(1842-1924) |
| 5. Cassirer (Ernst)(1875-1945) | 6. Heidegger (Martin)(1889-1976) |
| 7. Bergson (Henri)(1859-1941) | 8. Deleuze (Gilles)(1925-1995) |

 [↑](#footnote-ref-4)
5. [↑](#footnote-ref-5)
6. [↑](#footnote-ref-6)
7. [↑](#footnote-ref-7)
8. [↑](#footnote-ref-8)
9. [↑](#footnote-ref-9)
10. [↑](#footnote-ref-10)
11. [↑](#footnote-ref-11)
12. . Piétisme [↑](#footnote-ref-12)
13. . Schultze (Franz-Albert)(1692-1763) او بیشتر متکلم بوده و از شاگردان ولف محسوب می‏شده که البته در مدارس گتنبرگ فعالیت داشته است. افزون بر او از استادان مسلم کانت در دوره‏ای که در مدرسه تحصیل می‏کرده است باید مارتین کنوتزن Martin Knutzen (متولد 1713 و متوفی به سال 1751 میلادی) که استاد بسیار باشخصیتی بوده که او هم از شاگردان ولف به حساب می‏رفته است. کانت نزد او مکانیک و نورشناسی فرا گرفته و مهمتر اینکه با فیزیک نیوتن آشنایی بیشتری پیدا کرده است. کنوتزن ده سال از کانت مسن‏تر بوده، ولی در 38 سالگی فوت کرده است. عجیب اینجاست که در نامه‏های خود از استعداد خاص کانت صحبت نکرده و اسم او را میان شاگردان با استعداد و استثنایی خود نیاورده است. [↑](#footnote-ref-13)
14. . Shaftesbury (Antony-Ashley Coaper)(1671-1713) [↑](#footnote-ref-14)
15. . Hatcheson (Francis)(1694-1746) او ایرلندی و انگلیسی بوده است. عملاً از حقوق فردی دفاع می‏کرده است. [↑](#footnote-ref-15)
16. . Rousseau (Jean.Jacques)(1712-1778) [↑](#footnote-ref-16)
17. 4. Swedenburg (Emanuel)(1688-1772) دانشمند و فیلسوف باطنی مسلک سوئدی. [↑](#footnote-ref-17)
18. . نگارنده در یکی از نوشته‏های قبلی خود درباره این موضوع مطالب بیشتری گفته است. ر. ک. به مجتهدی (ک)، افکار کانت، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، چاپ اول 1386 (صفحات 19 تا آخر 35) [↑](#footnote-ref-18)
19. . ایضاً [↑](#footnote-ref-19)
20. . Prologomènes [↑](#footnote-ref-20)
21. . Fischer (Ernest Kuno Berthold)(1824-1907) متخصص بزرگ تاریخ فلسفه اروپایی \_ استاد دانشگاه هیدلبرگ، درباره اغلب فلاسفه عصر جدید و معاصر کتاب نوشته از جمله درباره بیکن، دکارت کانت، هگل و غیره... [↑](#footnote-ref-21)
22. . Cogito ergo sum (لاتینی) [↑](#footnote-ref-22)
23. . Principe d’ Identité [↑](#footnote-ref-23)
24. . Inné [↑](#footnote-ref-24)
25. . Déduction [↑](#footnote-ref-25)
26. . Antinomies [↑](#footnote-ref-26)
27. . Goethe (Walfgang)(1749-1832) [↑](#footnote-ref-27)
28. . Logos این کلمه در یونانی همراهی کلام را با عقل (در فارسی سخن و خرد) را نشان می‏دهد. [↑](#footnote-ref-28)